سال١٤٣٨- جلسه١٠- لزوم سیروسلوک نردبانی و مرحله‌ای

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‌ اللَه عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

«وَ لَو خِفتُ تَعجِیلَ العُقُوبَةِ لاجْتَنَبْتُهُ لا لِأَنَّکَ أَهوَنُ النَّاظِرِینَ وَ أَخَفُّ المُطَّلِعِینَ بَل لِأَنَّکَ یَا رَبِّ خَیرُ السَّاتِرِینَ وَ أَحکَمُ الحاکِمِینَ وَ أَکرَمُ الأَکرَمِینَ.»

حضرت سجاد علیه السّلام عرضه می‌دارد: ای پروردگار، من از تعجیل عقوبت نمی‌ترسم و اینکه تو عقوبت مرا جلو بیندازی؛ گناهی که می‌کنم خطایی که می‌کنم تو بیایی عقوبت را جلو بیندازی، نه! من ترس ندارم. این ترسی که ندارم به این جهت نیست که تو ناظر بر اعمال من نیستی و اطلاعی بر رفتار من نداری، نه! به این جهت نیست. تو از همۀ افراد به من نزدیک‌تر هستی و از رگ گردن به من نزدیک‌تر هستی و از خود من، به خود من نزدیک‌تر هستی؛ چون تو در مقام مبدئیّت و علّیّت نشئت من قرار داری و من معلول و مخلوق تو هستم.

این نظارت نظارت عِلّی است، نه یک نظارت علمی اکتسابی اصولی، و اطلاع در این جهت بیشتر است. بنابراین به این جهت (که اطلاعی بر رفتار من نداری) نیست. پس به چه جهت است؟ به این جهت است که من تو را خیر الساترین می‌دانم، از همۀ آنهایی که، از همۀ افرادی که، از همۀ اشخاصی که سَتر عیوب دیگران را می‌کنند تو از همۀ آنها بالاتر هستی. تو یک نحوه ستاریّتی داری که از عهدۀ کس دیگری برنمی‌آید، تو آن نحوه ستاریّت را داری.

و در مقام حکومت و قضاوت و حسابرسی اعمال و رفتار من، در حکومت أحکَم هستی؛ یعنی حُکم تو عین واقع و عین حقیقت و نشئت گرفتۀ از آن مقامی است که دارای این صفات است. حالا راجع به فقرات أَحکَمُ الحاکِمِینَ وَ أَکرَمُ الأَکرَمِینَ بعد‌ها اگر توفیقی پیدا شود [صحبت خواهد شد].

راجع به خیر الساترین در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض شد که سَتر یعنی عیب پوشی. غیبت به چه می‌گویند؟ ذکرک أخاک بما یکره[[1]](#footnote-1)؛ تو به نحوی جلوی دیگران از برادرت یاد کنی که ناراحت شود این را می‌گویند غیبت ـ تهمت که اصلاً جای خود دارد به چیزی را که نیست نسبت دادن ـ این را می‌گویند غیبت. و انسان همان‌طور که بر خود نمی‌پسندد بر دیگران هم نباید بپسندد، اگر خوشش نمی‌آید که دیگران بدی او را بگویند، نه اینکه حالا تهمت بزنند حالا تهمت زدن که اصلاً جای صحبتش نیست. نه، انسان یک کاری انجام داده و نقصی یا عیبی از او سر زده و بعد کسی دیگر هم مطلع نیست، انسان بیاید و آن را برای سایر افراد إفشا کند. این عمل، عمل قبیحی است و خدای متعال که این‌ کار را انجام نمی‌دهد، نمی‌آید عیب را برای دیگران إفشا کند.

به‌طور کلی صفاتی که در اشخاص هست و اینها صفاتی است که صفات مستحسنه و مربوط به خود ذات پروردگار است، خدای متعال روی این صفات حساب می‌کند. گرچه آن شخص، شخص موحدی هم نباشد ولی ممکن است دارای یک صفت خوبی باشد؛ حاتم طائی سخی بود ولی موحد نبود. خیلی بودند افرادی که اینها داری صفات خوبی بودند ولی اهل توحید نبودند، حالا یا مستضعف بودند یا اینکه مستضعف هم نبودند ولی یک هم‌چنین مسئله و هم‌چنین مطلبی را داشتند و ما می‌بینیم که در حکایات، در احادیث، در أخبار اینها مورد مدح قرار گرفته‌اند به همین جهتی که دارای این صفات بودند.

انسان باید به این سمت حرکت کند، به این سمت حرکت کند و برود و خودش را متحوّل کند؛ چون این صفات، صفات پروردگار است و بنده برای رسیدن به آن ذات پروردگار باید متحوّل بشود و برگردد و این نفس او که متوغّل در شهوات است و در مادیّات است و در هواها است، این نفس باید کم‌کم از این توغل خارج بشود، بیرون بیاید تا بتواند با آن عالم، که عالم تجرّد و عالم بی‌عیبی و بی‌نقصی و بی‌خدشه و بی‌خلاف است باید با آن عالم اُنس بگیرد تا اینکه بتواند در آن فضا وارد شود.

آیینه شو وصال پری طلعتان طلب \*\* اول بروب خانه دگر میهمان طلب[[2]](#footnote-2)

این یک اصل حقیقی و یک اصل واقعی است؛ کسی که می‌خواهد بیاید در عالی‌ترین بحث و درس از علوم شرکت کند نمی‌تواند همین‌طوری سرش را بیندازد پایین و وارد مدرس و فضای آموزشی در آن سطح و در آن فضا بشود. باید بیاید مطالب قبل را درست کرده باشد، درسش را خوانده باشد. پانزده سال باید بیاید درس بخواند، یکی‌یکی قدم اول، قدم دوم تا این علوم را یک‌به‌یک در خود تحصیل کرده باشد و بعد بتواند بیاید حالا در فلان کلاس شرکت کند.

یک وقت ما در دارالشفاء آن موقع‌ها که مباحثه داشتیم ـ آن بحث سوم، مثل اینکه فلسفه بود ـ یک روز یک بنده خدایی آمد عراقی هم بود ایرانی نبود. آمد آنجا و نشست ـ من گفتم از نگاهش پیداست این الان شروع می‌کند به ... ـ شروع کرد اعتراض کردن. ما دیدیم که خیلی دارد پرت‌وپلا می‌گوید. هیچ چیز نگفتیم و نگفتیم دیدیم که نه، ول‌کن نیست. گفتم: آقاجان! این بحثی که ما الان داریم می‌کنیم این أسفار است شما کجا بوده‌اید؟! گفت: آقا من هر جا که بودم شما به من چه کار دارید؟ شما جواب سؤال مرا بده. گفتم: بنده معذرت می‌خواهم! بنده سؤال‌ها را می‌توانم پاسخ دهم که قبل آن، طرف درسش را خوانده باشد، عذر می‌خواهم بفرمایید. ناراحت شد و بلند شد و قهر کرد و رفت. گفتم: الهی شکر، مطلب زود ختم به خیر شد! اقلاً با ما گلاویز نشد! چون از او برمی‌آمد که بیاید و به آن نحوه ... تو که این درس را نخوانده‌ای، باید هشت سال درس خوانده باشی تا الان بیایی اینجا. تو چه می‌گویی؟! اینکه نشد. بیاید هیچ فایده‌ای برایش ندارد و دردسر درست می‌کند برای همه، باید بیاید مأنوس شود، قرین شود، نزدیک شود و به فضایش نزدیک شود که بعد بتواند بیاید، همین‌طور که نمی‌شود بیاید.

وقتی‌که یک فلزی را می‌خواهند تبدیل کنند می‌آیند خالصی آن را می‌گیرند، کم‌کم این سنگ را می‌آیند آب می‌کنند و مواد زائد را کنار می‌زنند و آن مواد خالص را می‌گیرند بعد مذاب می‌شود و بعد کم‌کم آن تبدیل می‌شود به همان فلزی که مورد نظر است. خالصی‌ها باید کنار برود فقط آنچه را که باقی می‌ماند همان آلیاژی باشد که مورد نظر است. در همه چیز همین‌طور است، در همۀ مسائل، در همۀ فنون. در آنچه که در این دنیا است یک‌مرتبه یک چیز حاصل نمی‌شود، نیاز به زمان دارد، نیاز به کار دارد تا کم‌کم کم‌کم کم‌کم‌ این شیء بتواند خودش را شبیه کند برای شیء دیگر. در علوم آزمایشی و ... این مسئله خیلی کاربرد دارد.

این نفس انسان فرض کنید که می‌خواهد حرکت کند، حرکت به سوی عالم بالا کند، آن عالم بالا چیست؟ آن عالم بالا عالم صفا است، عالم صدق است، عالم وفا است، عالم توحید است، عالم وحدت است، عالم اُنس است، عالم محبت است. آنجا عالم قهر نیست، عالم کذب نیست، عالم نفاق نیست، عالم دو‌رویی نیست، عالم حقه‌بازی و دغل‌بازی و کلک نیست. اینها همه برای اینجاست، همه‌اش برای اینجاست. هر که در هر رشته‌ای می‌خواهد باشد الحمدلله از این مسائل و از این وسائل به مقدار کافی برایش گذاشته‌اند! هر کس، در هر لباسی ـ اتفاقاً در همین لباس ما بیشتر از بقیه هم است، الی‌ماشاءاللَه الی‌ماشاءاللَه و ما اتفاقاً بیشتر باید حواسمان را جمع کنیم! توجه می فرمایید؟!

وقتی انسان می‌خواهد از اینجا برود در آن عالم، یا همین‌که در اینجا هست می‌گوید نه آقا، ما آنجا را نخواستیم! می‌خواهیم همین‌که هست در همین‌جا باشیم! حالا فرض کنید نماز را هم می‌خوانیم، روزی دو تا دروغ هم گفتیم عیبی ندارد، ما اصلاً نمی‌خواهیم راست بگوییم، کی را ببینیم؟! اصلاً ما می‌خواهیم دروغ بگوییم! حالا یکی این‌طور است. اصلاً بعضی‌ها واقعاً ذاتشان به‌واسطه دروغ‌هایی که می‌گویند آدم تعجب می‌کند این چطور این‌قدر راحت دروغ می‌گوید، این چطوری می‌شود؟ این‌قدر به این راحتی کلک بزند، این‌قدر به این راحتی تهمت بزند، این چطوری می‌شود؟ بعد می‌بینیم نه، این این‌قدر دروغ گفته، این‌قدر کلک زده، این‌قدر بی‌حیایی کرده که اصلاً این بی‌حیایی برایش یک وجود ثانوی شده است، آن وجود اولی رفته کنار، آن صفا ـ که اگر داشته ـ آن دیگر کم‌کم می‌آید کم‌کم.

شما یک لیوان آب را در نظر بگیرید ـ این لیوانی که الان در اینجا هست، یک مقدارش را بخوریم، تشنه‌مان شده بود ـ این لیوان آب را در نظر بگیرید این لیوان صاف است. شما رنگی می‌بینید؟ هیچ رنگی نمی‌بینید. یک شیشه مرکب و جوهر را هم می‌گذارم کنار دستم و یک قطره می‌اندازم در این لیوان، یک‌دفعه می‌بینید این قطره شروع کرد این لیوان را برگرداندن و تغییر دادن. بعد از یک مدت که گذشت دیگر آن قطره پیدا نیست. شما می‌بینید لیوان یک مقدار کدر شد، الان با قبلش فرق کرد ولی هنوز کاملاً سیاه نشده است. از صفای خودش یک مقداری خارج شد.

این خطر بزرگی است برای ما، خطر ما این است! یک قطره دیگر من در آن می‌ریزم. دوباره این قطره شروع به چرخیدن می‌کند و با آب و بالا و پایین، کم‌کم دیگر آن قطره محو می‌شود و آن اثری که باقی می‌ماند شما می‌بینید که یک مقدار دیگری کدورت بیشتر شد. قطره سوم و قطره چهارم. آقا تا به جایی می‌رسد که شما نگاه می‌کنید یک‌دفعه آب سیاه سیاه شده است، اصلاً هیچ تفاوتی با آن شیشه مرکب و جوهر دیگر ندارد، فاتحه! حالا قشنگ این شد مثل خودش، مثل این جوهر، مثل مرکب.

مرکب سیاه است و این دل هم سیاه شد. حالا دیگر اصلاً نمی‌تواند راست بگوید؛ یعنی اصلاً به اینجا می‌رسد که دیگر نمی‌تواند راست بگوید، نمی‌تواند کمکی به کسی کند و نمی‌تواند نگاهش نگاه وحدت باشد، نمی‌تواند ذاتش ذاتی باشد که به دنبال خیر باشد. این ذات اصلاً کلک می‌شود، این ذات اصلاً می‌شود خدعه.

آدم می‌رسد به اینجا ها! می‌رسد. این ذات می‌شود اصلاً دروغ. آقا دروغ می‌گوید بعد هیچ چیزیش هم نیست، اصلاً باکی هم برایش نیست. بابا این دروغی که تو می‌گویی یک روز این دروغ فاش می‌شود حالا یک دروغ گفتیم خب فاش بشود صاف می‌گوید خب فاش بشود! مسئله‌ای نداریم حالا بشود مشکلی نداریم حالا بشود! این کلکی که تو میزنی یک روزی این کلک برملا می‌شود. خب بشود مطلبی نیست! یعنی کم‌کم برمی‌گردد به این کیفیت.

وقتی به اینجا رسید می‌شود خَتَمَ اَللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ ﴿البقرة، ٧﴾ خدا بر دل و بر گوش آنها و بر چشم آنها یک پرده‌ای می‌اندازد و در آن فضای پرده دیگر چه می‌تواند ببیند؟! آیا می‌تواند صداقت در آنجا ببیند؟ آیا می‌تواند در آنجا حقیقت ببیند؟ آیا می‌تواند در آنجا صفا ببیند؟ آیا آیا آیا آیا... ابدا. خَتَمَ اَللّٰهُ عَلىٰ قُلُوبِهِمْ وَ عَلىٰ سَمْعِهِمْ وَ عَلىٰ أَبْصٰارِهِمْ غِشٰاوَةٌ ختم می‌کند خدا، مهر می‌زند. ختم یعنی مهر زدن، یعنی دیگر کارش تمام است. دیگر همه این روزنه‌ها از بین رفته است، دیگر این آب سیاه سیاه شده است. اینجاست که کار آدم و فاتحه آدم دیگر خوانده شده است و این به‌واسطۀ عدم توجه و خرده خرده وارد شدن است.

این آبی که الان این‌طور است یک‌دفعه که این‌طور نشده است. شما یک‌دفعه شیشه مرکب را صاف خالی می‌کنید در آب همه چیز برهم می‌ریزد، نه، یک قطره یک قطره یواش یواش. این قلب انسان هم یواش یواش شروع می‌کند به خراب شدن نه یک‌دفعه! لذا انسان وقتی‌که یک گناه می‌کند خیلی برایش سخت است، اصلاً آن روز پریشان است، ناراحت است، این چه غلطی بود که کردم، این چه گناهی بود که کردم! دوباره تکرار که بشود آسان‌تر می‌شود دوباره این مسئله، تا وقتی‌که انسان آن گناه را می‌کند هیچ چیزش هم نیست هیچ باکی هم ندارد، این را بسته شدن می‌گویند.

بر این اساس فکرش همان می‌شود به همان طریق، سلیقه‌اش به همان نحو می‌رود و میلش به همان نحو می‌رود. میل به گناه برایش بیشتر است تا میل به ثواب؛ وقتی در یک مجلس بنشیند اگر در آن مجلس غیبت و خبرهای دورغ باشد شب تا صبح می‌نشیند، اما اگر وارد یک مجلس شوند که بخواهند دوتا حدیث بخوانند و دوتا روایت بخوانند می‌گوید آی چیه؟ حوصله‌مان سررفت! و بلند می‌شود می‌رود. میلش هم می‌رود به آن سمت، محبتش می‌رود به آن سمت، رفقایی که انتخاب می‌کند رفقای آن‌طوری انتخاب می‌کند. در مقابل، آن رفقایی را که از دست می‌دهد آنهایی هستند که در نقطه مقابل با او قرار دارند، اصلاً نمی‌تواند جمع شود نمی‌تواند، اصلاً نمی‌تواند با آنها حرف بزند یک مقداری که تازه صحبت کند.

مرحوم آقای حدّاد ـ رضوان اللَه علیه ـ وقتی‌که در مجالس‌شان گاهی از بعضی از امور عادی و امور ظاهری ـ گناه هم نبود همین امور عادی ـ صحبت می‌شد [می‌فرمودند:] آقا چیه وقت‌تان را به این چیز صرف می‌کنید؟ حرف قحطی است که از این حرف‌ها می‌زنید؟ این چیه که وقت‌تان را صرف می‌کنید؟ یعنی اصلاً نمی‌تواند تحمّل کند که حتی حرف هم حرف عادی است، فقط می‌خواهد از توحید باشد، فقط می‌خواهد از خدا باشد، فقط می‌خواهد از صفات خدا باشد، فقط می‌خواهد به آن سمت باشد. وقتی آدم در مجالس آنها می‌نشیند اصلاً احساس می‌کند در یک عالم دیگر است، در یک فضای دیگر است، در یک چیز دیگر است.

وقتی می‌آید با اهل دنیا می‌نشیند؛ این خورد و این زد و آن دزدی کرد و آن بالاکشید و آن پایین‌کشید و از این بالا و پایین کشیدن‌ها، آن گران شد و آن ارزان شد و آنجا توپ ترکید، همین، تمام حرف‌ها در همین فضا قرار دارد.

حالا اگر انسان بیاید یک مقداری صحبت بکند آنهایی که البته در دل‌شان حالا یک چیزهایی باقی مانده است ممکن است حالا یک حالت انبساطی پیدا کنند و خوش‌شان بیاید. ولی آنهایی که دیگر نه، دیگر از آن خَتَمَ اَللّٰهُ شده‌اند، خب آقا دیگر فرمایشی ندارید؟! دیگر خیلی مستفیض شدیم فرمایشی ندارید، اجازه مرخصی می‌فرمایید؟! می‌گوییم خدا خیرت دهد زودتر برو داری می‌تَرَکی! پا می‌شود و می‌رود. می‌رود خودش را آزاد می‌کند، می‌رود خودش را راحت کند از چی؟ از فضایی که در آن توحید است. آنجا برایش زندان است، آنجا برایش غل ‌و زنجیر است. می‌خواهد از آن فضایی که آن فضای نور است و برای او غل ‌و زنجیر شده است خودش را خارج کند. برود در یک فضایی که حرف دنیاست که گران شد و ارزان شده بالا رفت و پایین آمد، زد و آمد، می‌خواهد به این فضا برود و در این مجالس و در این امور و در اینها قرار بگیرد. پس انسان خودش را می‌تواند محک بزند ببیند کجاست، در این دو طرف در کجا قرار دارد، آیا نزدیک به آن‌طرف است یا نزدیک به آن‌طرف دیگر است.

یک نفر از مرحوم آقا پرسید که آقا ما اینکه بدانیم در چه وضعیتی هستیم این از کجا معلوم می‌شود؟ می‌خواهیم بدانیم وضع‌مان چطور است؟ ایشان فرمودند که معیار این است که نگاه کنید ببینید نسبت به سابقتان، عشق‌تان، علاقه‌تان، کاری که دارید انجام می‌دهید ـ نگفتند که نماز شب‌تان به‌جای یازده رکعت بیست و سه رکعت شده است یا نه؟ یا مثلاً قرآن به جای یک حزب، یک جزء ختم می‌کنید یا نه؟ یکی از اصحاب آمد خدمت امام صادق علیه السّلام یا امام باقر، گفت من در هر روز یک ختم قرآن می‌کنم. حضرت فرمودند: خوشم نمی‌آید کمتر از یک ماه یک ختم قرآن کنید! چه خبر است؟ یک ختم قرآن در یک روز انجام می‌دهید. بفهم چه دارید می‌خوانید؟ بفهم چه دارید تلاوت می‌کنید؟ بفهم این مطالب از کجا آمده است. همین‌طور [هررری] می‌خوانید از اول برو تا آخر! حضرت فرمودند: کمتر از یک ماه من خوشم نمی‌آید حالا آمدی داری یک [اظهار فضل] هم می‌کنید! ـ نه، آنکه ایشان می‌فرمایند ببین نسبت به سابق، علاقه‌ات، عشقت، همّتت نسبت به این راه، نسبت به خدا، گذشتت، مثلاً سابق مسئله‌ای اگر پیش می‌آمد حالت گذشتت چه بود؟ حالت نفست چطور می‌توانست بگذرد؟ نفست چطور می‌توانست اینها را رد کند، نفست می‌ایستاد یا نمی‌ایستاد، الان چطور است؟ این معیار است، این ملاک است که جلو رفته‌ای یا ایستاده‌ای یا عقب رفته‌ای، معیار این است.

همه اینها را خودمان می‌توانیم یک مقایسه‌ای کنیم دیگر، بالاخره حال‌مان دست‌مان است دیگر، پارسال‌مان، دو سال پیش‌مان، شش ماه پیش‌مان، ببینیم که خدا برایمان چه جایگاهی دارد؟ خدا را چقدر قبول کرده‌ایم؟ چقدر برای خدا جا باز کرده‌ایم؟ ما که برای همه‌جا باز کرده‌ایم، برای بچّه‌مان برای زن‌مان، برای برادر و خواهرمان، برای همسایه‌مان، برای شریک‌مان، برای سرقفلی مغازه‌مان، برای همه‌جا باز کرده‌ایم، فقط این خدای بیچاره بدبخت است که پرتش کردیم در عالم هپروت، اصلاً هم کاری به کارش نداریم، فقط موقع ظهر و عصر که می شود یک اللَه اکبر و کلنگی می‌گوییم آن را هم اگر سر وقت بخواهیم بخوانیم و الا آن را هم می‌اندازیم آخر وقت! ای خدا چه می‌شد اگر این دو رکعت هم برمی‌داشتید؟! تو که خیلی رحمانیت داری می‌آمدی و این رحمانیت را هم نسبت به ما می‌کردی! این چهار رکعت هم برمی‌داشتی که دیگر خیلی خدای خوبی بودی!! این روزه را هم بر می‌داشتی! تو که به این خوبی هستی، این همه بخشنده، چه می‌شد این یک ماه را هم می‌گفتی بخورید! بجای اینکه روزه بگیریم بخوریم، حالا طوری نمی‌شد و از بزرگیت کم نمی‌شد! اینها چیزهایی است که ... توجه کردید؟!

آنکه دارد به راه خدا می رود میزانش را باید این قرار بدهد، معیارش را باید این قرار بدهد. برای خدا چقدر حساب باز کرده است، برای امامش چقدر حساب باز کرده است، برای امامش. اینکه یاد امام کنیم و بنشینیم و مجلس و یابن‌الحسن اینها منظور بنده نیست. چقدر در دلت این امام جا باز کرده است؟! مطالبش، ایده هایش، مبانی‌اش، قوانینش، دستورالعمل‌هایش، اینها چقدر برای تو ارج قرار داده شده؟ این [معیار] انسان خودش متوجه می‌شود.

حالا همین مسئله از این‌طرف به آن‌طرف است؛ اگر قرار باشد این لیوان آبی که الان سیاه سیاه است، اگر قرار باشد این لیوان آب را بخواهیم تبدیل کنیم به آب زلال، باید چه کارش کنیم؟ باید فیلتر بیاوریم یک فیلتر می‌آوریم آب را از آن رد می‌کنیم می‌بینیم آب یک مقدار از سختی و از آن سیاهی‌اش کم شده، ولی هنوز قابل شرب نیست. دوباره یک فیلتر می‌آوریم و از آن فیلتر رد می‌کنیم دوباره کم‌کم کم‌کم کم‌کم یک‌دفعه شش هفت تا فیلتر که رد شد می‌بینیم شد همین آب، اه! این اول سفید بود بعد تبدیل به سیاه شد دوباره حالا سیاه تبدیل به سفید شد. چرا؟ چون هی اُنس پیدا کرد، اُنس پیدا کرد، اُنس پیدا کرد و از آن گرفته شد گرفته شد گرفته شد.

حالا که آب سفید شد حالا می‌تواند وارد شود. وارد آن فضایی بشود که دیگر در آن فضا کدورت نیست، دروغ نیست، تهمت نیست، کلک زدن نیست، دور زدن مردم نیست، خودرأیی نیست، أنانّیت نیست، نفسانیّت نیست، شهوات نیست، نیست نیست نیست، اینها را یکی یکی باید به‌وسیله این فیلترها از دست بدهیم و بعد یک‌دفعه می‌بینیم این یک انسانی شده است اصلاً یک طور دیگر، اصلاً یک وضع دیگر، اصلاً یک حال دیگر، اصلاً در یک فضای دیگر، ا! این همان پنج سال پیشی بوده است. پس چرا این‌طور شده است؟ نورانی شده است چرا این‌قدر...

خب آمده خودش را عوض کرده است. ننشسته پایش را بیندازد روی آن پایش هرچه شد که شد، آمده خودش را عوض کرده، آمده به راه افتاده است، آمده به کار افتاده است، آمده دستورات بزرگان را عمل کرده است، آمده به تربیت بزرگان تن داده است نه اینکه جفتک انداخته، نه اینکه به‌جای تن دادن لگد انداخته! وقتی‌که تسلیم شده، تسلیم شده آن هم شروع می‌کند از راهش وارد شدن، یک ضربه را می‌زند. می‌گوید می‌خواهد تسلیم بشود دیگر، وقتی تسلیم می‌شوید همین‌طور نگاهت که نمی‌کند، اگر نگاه نکند دیگر تسلیمی و غیر تسلیمی چه فایده‌ای دارد؟

وقتی‌که تو تسلیم می‌شوی با این تسلیم شدن یک تعهد و مسئولیّتی می‌آید روی آن ولیّ خدا، آن ولیّ خدا می‌گوید حالا که تسلیم شدی پس بگیر و بخور این اولیش، خب خودت گفتی من تسلیم هستم. اگر تسلیم نیستید هیچ کاریت نداریم، بفرمایید آقا بفرمایید، خواهش می‌کنم لطف فرمودید بزرگوار هستید اختیار دارید، شما کجا و ما کجا، اینها همه برای زمان قبل از تسلیم شدن است. وقتی آمدی گفتی که آقا تسلیم هستم، ببینیم راست می‌گویی یا نه؟ یک‌وقت می‌گویی با ما شوخی می‌کنید که تو را به خدا بیا ولمان کن. همان بگذار ما به کارمان برسیم، هم خودت را به دردسر نینداز. آن پشتکی که می‌خواهی سه سال دیگر بزنی همین نیا، که آن ملق و پشتک را نزن و به کسی هم فحش ندهید، نه از اوّل نیایید.

اما وقتی آمدی گفتی می‌خواهم تسلیم شوم حالا که می‌خواهی بیایی تسلیم شوی بسم اللَه، او که رهایت نمی‌کند، امروز یکی و فردا یکی.

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق \*\* هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم

به به به! این حافظ تسلیم بوده است. می‌گوید قبل از اینکه حلقه به گوش باشم خبری نبود؛ بیا و برو و به‌به و چه‌چه و هیچ خبری نبود ـ معنای حلقه به گوش یعنی تسلیم ـ تا تسلیم او شدم، تا هرچه داشتم در دایره ریختم، تا این نفس و انانیّت را کنار گذاشتم، گفتم که اختیار من را از تو و اختیار تو از من است، وقتی این را گفتم او هم گفت بسم اللَه، امروز یکی، دو ماه دیگر یکی دیگر، سه ماه دیگر چه یک مقدار دیگر.

یکی یکی یکی می‌بیند عجب! اول می‌بیند سخت است، آخ آخ آخ بدجوری خورده است. حالا یک مقدار که می‌گذرد بعداً دومی را که می‌خورد و سومی، دیگر کم‌کم عادت می‌کند پوست آدم کلفت می‌شود کم‌کم، بعد به حدی کلفت می‌شود که اصلاً دیگر نمی‌فهمد، آنجایی که نمی‌فهمد خیلی خب! حالا درست شد، حالا همانی را می‌خواهید که او می‌خواهد، همانی شدید که او می‌خواهد و او به دنبالش است. «هر دم آید غمی از نو به مبارک بادم»

این غم که دارد می‌آید دارد مبارک باد می‌گوید، می‌گوید بنده خدا کجا نشسته‌ای مگر از این غم‌ها سراغ کسی دیگر می‌آید؟! این غم برای تو آمده و اختصاصی برای تو فرستاده شده است. باید مبارک باد بگویی و جشن بگیری، باید چه کنی چه کنی. بعد آدم می‌بیند دارد عوض می‌شود، این او نیست، این قبل از این یک چیز دیگر بود بعد یک چیز دیگر بعد دوباره یکی دیگر آمد. خیال می‌کنید آدم همین است دیگر. حال آدم همین است، نماز آدم دیگرهمین است، روزه آدم همین است. قرآن که می‌خواند همین است. توّجه همین است، تا به این حال عادت می‌کند خدا می‌گوید حالا عادت کردید نه هنوز با تو کار داریم. دوباره یکی دیگر می‌آید، آدم به هم می‌ریزد، بالا و پایین می‌رود و آن هم از آن‌طرف، ریموت کنترل دستش است که حساب را داشته باشد یک وقت این قطع نشود، حساب دستش است. یک‌دفعه می‌بینید عوض شد.

بعد وقتی آن غم می‌رود آدم می بیند این چرا این‌طوری است، چرا الان حالش این‌طوری است. چرا یک فضای دیگری پیدا کرده است، این برای چیست؟ برای اینکه خدا سر به سرش می‌گذارد منتها سربه سر راست راستی، نه! اینکه بخواهد سر کارش بگذارد آن بقیه را خدا سرکار می‌گذارد، نه! با اینها که خدا کار دارد و با اینها که کار دارد و انتخاب شده‌اند برای آنجا یکی یکی می‌آید.

لذا مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ همیشه می‌فرمودند خدا با هر که بیشتر کار دارد بیشتر بر سرش می‌آورد. چون با ائمه کار دارد از همه بیشتر به سر همین ائمه آورد. بر سر همین پیغمبر چه آورد و بر سر این امیرالمؤمنین، بر سر همین فاطمه زهرا و امام حسن و امام حسین. دیگر چه نشد واقعا، آدم این صحرای کربلا را می‌بیند واقعا می‌گوید چه به فکر آدم می‌آمد که نکردند و چه نکردند. ولی نگاه می‌کنید می‌بینید امام حسین دارد عوض می‌شود. از روز عاشورا و ساعت به ساعت هی دارد عوض می‌شود، چهره دارد برافروخته می‌شود. اینکه همان امام است، اینکه فرقی نکرده است اینکه امام است، خود امام هم با خدا یک حسابی دارد که ما نمی‌دانیم. امامت بجای خود، آنکه خدا برای امام دارد در نظر می‌گیرد ما که خبر نداریم ما چه می‌دانیم.

لذا امام حسینی که در عصر عاشورا افتاد روی خاک با آن که در صبح عاشورا بود چیز دیگری بود، اصلاً به کجا دیگر رسید، اصلاً دیگر نمی‌شود گفت در کجا بود، این مسئله مسئله عجیبی بود که چطور حضرت باید اینها را طی بکند یکی یکی، خب از دست دادن حضرت علی اکبر مگر شوخی است؟ مگر بازی است؟ حضرت علی اصغر به آن وضع و به آن کیفیت و آن مسائلی که یکی یکی برای برادرش و برادرانش اتفاق افتاد، خاندانش اتفاق افتاده، اصحابش اتفاق افتاد.

یک وقت یک عبارتی من از مرحوم آقا ـ رضوان اللَه علیه ـ شنیدم که فرمودند: یک تعلق و علقه‌ای بین سیدالشهداء و بین حضرت حبیب بن مظاهر بوده که وقتی حضرت حبیب افتاد بر روی زمین، حضرت برایشان خیلی گران بود که حتی از نظر ظاهر هم [مشخص] بود. خب نفوس به هم علاقه دارند دیگر و تعلق دارند؛ یعنی از میان اصحاب این حبیب حساب دیگری داشته است و مسئله دیگری داشته است.

خب اینها همه چیزی نیست؟ نه دیوار! هرچه می‌خواهد بشود؟ نه، اینها همه حساب دارد. حبیبش یک اثر می‌گذارد. حالا آنهایی که خود حبیب می‌سرد به‌جای خود، آن اثری که روی نفس امام می‌گذارد و روی نفس سیدالشهداء می‌گذارد. آن موقعیت و مقام حضرت ابالفضل به‌جای خود، ولی این از دست دادنی که می‌گوید الانَ إنکَسَرَ ظَهری وَ قَلَّت حِیلَتی دروغ نمی‌گوید راست دارد می‌گوید. ولی این غم به مبارک بادم و آن از دست دادن حبیب به مبارک بادم می‌آید. آن از دست دادن حضرت علی اکبر به مبارک بادم می‌آید و آن از دست دادن ...

مطالب آقای حداد همین هاست دیگر، اینها که ایراد گرفتند و اشکال گرفتند. غم، غم است اشک می‌آورد و تألّم می‌آورد، جگر می‌سوزاند و اینها بجای خود، ولی آن‌طرف سکه را باید ببینید که این غم با این مقام و با نفس امام علیه السّلام چه کرده است، آن‌طرف سکه. این از دست دادن حضرت علی اصغر چه کرده است، حضرت علی اکبر چه کرده است و برادرها چه کرده‌اند و مسائلی بعد اتفاق می‌افتد. حضرت همه را دارد می‌بیند دیگر! آن قضایا چه خواهد شد، اُسرا چه خواهد شد و به کجا خواهند رسید. مجلس ابن زیادش چیست؟ مجلس یزیدش چیست؟ این مطالب همه را امام علیه السّلام نه اینکه می‌بیند حضور دارد، امام حضور عینی دارد نه اینکه اطلاع دارد، حضور عینی دارد. لذا همه را به حضرت زینب می‌گوید تو این کار را بکن و به امام سجاد علیه السّلام این توصیه را می‌کند.

همه اینها دارد می‌آید دیگر آن موقع که حضرت دارد می‌افتد پایین و دیگر کار تمام است آن موقع آدم دیگر نمی‌داند چه خبر است، آن موقع است که دیگر کار تمام است و بعد از آن دیگر اصلاً لا یوصف قابل وصف نیست در آن مرتبه، آنجا را مرحوم آقا می‌فرمودند تجلّی ذات به تمام جهات در بعدازظهر عاشورا هنگامی که حضرت دیگر به روی زمین افتاد، آن تجلّی ذات در آن موقع پیدا می‌شود. این را اولیاء می‌دانند و ما که نمی‌دانیم آنها که خودشان که خبر دارند که چه خبر است؟ توجه می‌فرمایید.

این برای چیست؟ این کم‌کم برای انسان پیدا می‌شود؛ یعنی این حال باید بیاید کم‌کم تبدیل کند به حال دیگر. پس سلوک یعنی این لیوان سیاه و این لیوان آلوده ـ حالا نه اینکه بگوییم سیاه سیاه، کمی کدر ـ این لیوان کدر، و این لیوان آلوده شما بگذاریدش در فیلتر و از فیلتر ردش کنید از یک فیلتر دیگر ردش کنید، یک مسئله تربیتی بیاید بگذرید و نایستید، همین‌طور یک‌یک صاف بشود صاف بشود وقتی‌که کاملاً شفاف شد آن موقع است که مقام، مقام تجلّی است و آن تجلّی می‌آید و انسان را می‌برد و محو می‌کند و در آن عالم آدم را فنا می‌کند.

إن‌شاءاللَه خدا قسمت کند، عجب جایی است، خدا قسمت همه ما بکند إن‌شاء‌اللَه می‌کند چرا نکند؟ از خدا چه چیزی برمی‌آید چه استبعادی دارد؟ بیاید به ما بندگان مسکین و بیچاره‌اش یک نظر کند مگر حالا از بزرگی خدا کم می‌شود؟! ما که می‌خواهیم حالا خدا بگوید نه تو به مجاز می‌گویی، بابا بالاخره همین به مجاز را هم می‌گوییم بالاخره تو قبول کن و به حقیقت تبدیلش کن. پس خدایی برای چیست؟ اگر قرار بود به حقیقت می‌گفتیم که کارمان خیلی درست بود، زودتر از اینها تمام بود. ما همین مجاز داریم می‌گوییم. ما دل‌مان با همین مجاز هم خوش است، بالاخره چیزهای دیگر نمی‌گوییم، حرف‌های دیگر، چیزهای دیگر، مسائل دیگر حداقل که ... آن هم توفیقش را خودت داده‌ای. پس بیا همه این مجازهای ما را خودت با کرم خودت تبدیل به حقیقت کن.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. پيامبر خدا صلى‏ الله ‏عليه و ‏آله و سلّم خطاب به اباذر: قلت: یا رسول الله و ما الغیبة؟ قال: ذکرک أخاک بما یکره. بحارالانوار، ج ٧٤، ص ٨٩. [↑](#footnote-ref-1)
2. صائب تبریزی [↑](#footnote-ref-2)